

درس یکصد و پنجاه و هفتم:

بحث در توحید خداوند متعال (4) و ادامه دفع شبهه

ابن کمونه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَدْفَعُ بِأَنْ طَبِيعَةً مَا انْتَزَعَتْ *** مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ
بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ غَيْرَ وَاجِدٍ *** لَيْسَ مُعْنُونًا لِمَعْنَى فَارِدٍ
إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ إِمَّا تُعْتَبَرُ *** فِي أَخْذِهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْآخَرُ
أَوْ الْخُصُوصِيَّةُ لَيْسَتْ تُشْتَرَطُ *** فَالْوَاحِدُ الْمُشْتَرَكُ الْمَحْكِيُّ فَقَطَّ
وَحَيْثُ لَا مَوْضُوعٌ أَوْ مَهْيَّةٌ *** وَلَا هَيُولَى كَيْفَ الْإِثْنَيْنِيَّةُ^١

بحث راجع به دفع شبهه ابن کُمونه بود. مرحوم حاجی فرمودند که اگر ما حقایق مختلفه‌ای داشته باشیم که اینها از جمیع جهات باهم فرق داشته باشند و هیچ جهت مشترکی نداشته باشند، اگر این طور باشد ما هیچ مابه‌الانتزاعی نمی‌توانیم برای اینها به‌دست بیاوریم و وقتی که مابه‌الانتزاع و مابه‌الاشتراک نشد، بنابراین این دو حقیقت مابه‌الاشتراک ندارند و اگر در جایی دیدیم که صفت یا یک ذاتی یا یک عَرَضی را - حالا عرض ذات یا عرض به‌عنوان عارض بر موضوع باشد - بر دو شیء حمل می‌کنند حتی در تضاد هم باید مابه‌الاشتراک بین آنها باشد. من باب مثال اگر گفتیم که این مانند او است در ضدیت، این عنوان ضدیتی که الآن اینها به او متصف هستند، یک وصف جامعی بین هردو است که حکایت از اشتراک این دو معنای متخالف در عروض می‌کند که مثلاً هم سواد و هم بیاض هردو در تضاد باهم اشتراک دارند و لازمه این اشتراک، اشتراک در حدود است، وقتی که اشتراک در حدود شد بنابراین در هر صورت این حد به خود می‌گیرد و وقتی که حد به خود گرفت، مسائل دیگری که احتیاج و امکان و نیاز و اینها است در اینجا به‌وجود می‌آید. این مطلب مرحوم حاجی بود. مسئله دیگری که ایشان که در اینجا مطرح می‌کنند این است که حتی ما مطلب را از این بالاتر می‌بریم؛ صحبت در این بود که مابه‌الانتزاعی که در این دو امر مختلف هست آن مابه‌الانتزاع از خود اینها هست به جهت آن امر مشترک.

اثنیت و افتراق لازمه امتیاز

حالا ایشان می‌فرمایند که - با این بیانی که الآن ما می‌آوریم - اصلاً امکان ندارد مابه‌الامتیاز در وجه انتزاع دخالت داشته باشد به جهت اینکه اگر این مابه‌الامتیاز در منشأ انتزاع به‌عنوان مابه‌الامتیاز بودن دخالت داشته باشد دیگر در این صورت نمی‌تواند آن مابه‌الامتیاز دیگر در این جهت دخالت داشته باشد چون لازمه امتیاز، اثنیت و افتراق است. پس باید فقط آن مابه‌الاشتراک اینها دخالت داشته باشد. فرض کنید اگر شما زید و عمرو را باهم تشبیه کردید و جهت عالم را به اینها نسبت دادید؛ زیدٌ عالمٌ و عمروٌ عالمٌ اگر این کار را کردید،

^١ منظومه، ج ۳، ص ۵۱۳.

باید بدانید که این وصف را به جهت علم بر اینها حمل کردید یا به جهت خصوصیات دیگر مثلاً چون پسر عمرو هستند یا چون در یک منزل زندگی می کنند یا چون هم سن هم هستند، به اینها نیست بلکه این اتصاف عالم به خاطر آن وجه اشتراکی است که بین این دو تا است، آن وجه اشتراک هم واحد است که همان علم است. پس روی این حساب هم منشأ انتزاع و هم آن مُنتزَع در این صورت واحد خواهند بود که منتزَع ما عبارت از عالم است که آن عالم امر کلی است، آن هم واحد است ولی آن عالم دارای دو مصداق است؛ یک مصداقش زید و یک مصداقش هم عمرو است.

ترقی ای که ایشان در اینجا فرمودند: «بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ» ما این طور می گوئیم که به خاطر این است که در برهانی که اوّل آوردیم گفتیم که ما یک امر را از یک ماهیتی که دارای خصوصیات مختلف است به لحاظ جهت اشتراک انتزاع می کنیم اما ایشان در اینجا می گویند که ما اصلاً از جهات مختلف انتزاع نمی کنیم، امکان ندارد از جهات مختلف انتزاع کنیم به جهت اینکه اگر آن خصوصیت دخالت ندارد بنابراین ما از آن انتزاع نکردیم، اگر دخالت دارد پس آن خصوصیت دیگر در اینجا چه نقشی دارد؟! در اینجا می گویند که انتزاع ما فقط از یک امر است هم مُعَنَوَن ما یک امر است و هم عنوان ما یک امر است؛ یک امر واحد است. در واقع وقتی که ما عالم را انتزاع می کنیم به چشم و ابروی زید و به انتسابش به پدر و مادرش کار نداریم بلکه واقعاً علم در نظر ما می آید و فقط آن حقیقتی که این علم منشأ انتزاع برای این شده است یعنی مصداق در نظر ما می آید. حالا آن زید و قدوقواره، کم، وضع، انتساب و اضافاتش در نظر ما نمی آید. اگر هم در نظر ما می آید از باب این است که اینها مقارنات با این مُعَنَوَن و مصداق هستند. بالأخره زید بدون چشم و ابرو که نمی شود ولی واقعاً در جنبه عالمیت هیچ وقت این خصوصیات دخالت ندارند. یعنی فرض کنید که اگر به آقای بروجردی می گوئیم که عالم است، این آقای بروجردی اگر قیافه اش هم عوض می شد باز هم عالمیت او سر جایش بود؛ من باب مثال اگر می آمدند با یک جراحی پلاستیک صورتش را عوض می کردند باز این عالمیت تکان نمی خورد یا اگر دوتا پایش را هم قطع می کردند باز عالمیتش سر جایش بود یا اگر چهره اش به طور کلی عوض می شد باز عالمیتش سر جایش بود. اینکه در تمام این مسائل باز عالمیت سر جایش هست به خاطر این است که مُعَنَوَن، معنوی واحد است و این خصوصیات هیچ گونه دخالتی در اتصاف این مُعَنَوَن به عنوان ندارند. آن معنوی همان جنبه علمی است که در نفس ایشان مُرتکز است و منشأ انتزاع عنوان ما همان علم کلی است، پس آن واحد است و این هم واحد می شود. این هم یک دلیل دیگر.

تلمیذ: فرمودید ابن کمونه این مطلب را گفتند؟

استاد: بله.

تلمیذ: بالأخره در اینجا هر چه باشد ما فرض کردیم که دو هویت متخالف از تمام جهات است بنابراین

ما دیگر نمی‌توانیم، فرض ما خلف پیدا می‌کند، چون در این صورت دیگر اشتراک به وجود می‌آید گرچه در آن اشتراک یک امر کلی است بالأخره اشتراک به وجود می‌آید این فرض ما در اینجا ...

استاد: اشتراک در کجا به وجود می‌آید؟

تلمیذ: در همین عنوانی که ما می‌گوییم: معنوش عنوان کلی دارد.

استاد: عنوان واحد است دیگر.

تلمیذ: بالأخره عنوان واحد، دو هویت در آن با هم اشتراک دارند.

استاد: در آن کدام است؟

تلمیذ: همان علمیتی که شما فرمودید.

استاد: بله ما هم همین را می‌گوییم؛ در اینجا به ابن کمونه می‌گوییم که شما که می‌گویید: «واجب الوجود

بالذات»، این واجب الوجود بالذات یک عنوان واحد است یا نه؟!

تلمیذ: بله؟

استاد: منشأ انتزاع این عنوان واحد چیست؟

تلمیذ: منشأ انتزاع هر چه باشد بالأخره با هم اشتراک دارند.

استاد: همان دیگر پس تمام است پس **هویتان متخالفان** نیستند حاجی هم این را می‌گوید، می‌گوید که

پس **هویتان متخالفان** خلف می‌شود. یا شما باید منشأ انتزاع را بگویید که خصوصیت دخالت دارد، آن

مابه‌الامتیاز دخالت دارد که اگر مابه‌الامتیاز این دخالت دارد پس مابه‌الامتیاز آن دخالت ندارد. اگر مابه‌الامتیاز

آن در اتصاف دخالت دارد پس این دخالت ندارد پس باید مابه‌الاشتراک باشد. یا باید بگویید که مابه‌الاشتراک

دارند، بنابراین در اینجا حد قائل شده‌اید. یا باید بگویید که مابه‌الاشتراک ندارند پس واجب الوجود را به هر دو

اطلاق نکنید به یکی اطلاق کنید. ایشان برهان دیگری بر توحید می‌آورند - قبلاً هم مفصلاً این مطلب را

فرمودند - و آن این است که به طور کلی هر کثرتی را که شما در نظر بگیرید یا کثرت نوعیه است یا کثرت عددیه

است؛ عددیه هم دو قسم است؛ یا اینها در جوهر کثرت دارند یا در عَرَض. در کثرت نوعیه مثل انسان و غنم و

بقر که اینها کثرت نوعیه دارند که در آن ماهیت است و ماهیت هم ملزوم امکان است بنابراین امکان ذاتی است

که آن توحید کنار می‌رود. یا اینها کثرت عددیه دارند یعنی نوعشان واحد است اما در عدد متکثر هستند، حالا

کثرت عددیه یا در جوهر است که لازمه‌اش این است که این جوهر در ماده کثرت داشته باشد بنابراین اثبات

ماده می‌شود و چون ماده بالقوه است نیاز به بالفعل دارد و نیاز به علت مُفیضه دارد. این هم در این صورت باطل

می‌شود. یا در عَرَض است که آن عرض هم نیاز به موضوع دارد که آن هم دیگر بدتر از اوّل است که ماده و این

حرف‌ها باشد. این هم برهان دیگری بر توحید بود. شبهه ابن کمونه تمام شد.

در بحث اثبات إله عالم وارد شدیم. تابه حال می گفتیم که وجود واحد است و خداوند واحد است حالا از اینجا می خواهیم ثابت کنیم که صانع واحد است. چه اشکالی دارد که دو خدای فاعل وجود داشته باشند؟! بحث اوّل این بود که اصلاً چه اشکالی دارد دو واجب الوجود باشند؟! ولو یک واجب الوجود در خانه اش بنشیند و دست روی دست بگذارد و کاری انجام ندهد و دیگری کار انجام بدهد و فقط بگوید که تو کار کن مثل حیواناتی هستند که یا حیوان نر می رود شکار می کند و ماده می خورد یا بعضی ها به عکس نر در خانه می نشیند و ماده می رود شکار می کند! حالا می گوید که دو خدایی [داریم] که یکی از آنها کار انجام می دهد و آن یکی رفته در خانه نشسته و رفع خستگی می کند.

حالا صحبت در این است که هردو می خواهند با همدیگر آشتی کنند که تو یک قسمت را بساز و ما یک قسمت را می سازیم مثل همان یزدان و اهریمن، حالا آنها با همدیگر می جنگیدند اما این دوتا خدایی هستند که باهم آشتی می کنند و هردو باهم تقسیم کار می کنند؛ باران را تو بفرست برف را ما می فرستیم. تلمیذ: یک مثقال عقل که دارند!

استاد: باهم کنار می آیند مثل آخوندها که نیستند! اینکه در ایران است آن را که در نجف است می گوید! بابا این را رها کن، برو بگذار برای بماند! می گوید که نه او نباید باشد! آن وقت دلیل هم می آورد که باید چیز باشد و حکومت کفر بالای سرش نباشد تحت سیطره کفر نباشد و مبسوط الید باشد و اینها همه هست! آن موقعی که اینها نجف بودند انگار مبسوط الید بودند! مثل اینکه این احکام فقط برای بعد از انقلاب اسلامی است! آن زمان همه علمای نجف که صدام بالای سرشان بود من جمله همین آقایان که بعضی ها بالای سرشان بودند الحمدلله مبسوط الید بودند و تقلیدشان بلاشکال بوده است!

وَادْفَعِ الشَّبْهَةَ بِأَنَّ طَبِيعَةً وَ مَفْهُومًا وَاجِدًا مَا - نَافِيَةً - انْتَزَعَتْ مِمَّا أُيِّ مِنْ أَشْيَاءٍ تَخَالَفَتْ بِمَا هِيَ تَخَالَفَتْ كَالْحَيَوَانَ الْمُنْتَزِعِ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْمُتَخَالَفَةِ مِنْ جَهَةِ اتِّفَاقِهَا فِي حَقِيقَتِهِ لَا مِنْ جَهَةِ اخْتِلَافِهَا بِالْفُصُولِ وَالْإِنْسَانِ الْمُنْتَزِعِ مِنْ زَيْدٍ وَ عَمْرٍو وَ غَيْرِهِمَا مِنْ جَهَةِ اتِّحَادِهِمْ فِي تَمَامِ الْمَاهِيَةِ الْمُشْتَرِكَةِ لَا مِنْ جَهَةِ اخْتِلَافِهِمْ بِالْعَوَارِضِ الشَّخْصِيَّةِ.^۱

«و شبهه ابن کمونه را دفع کن به اینکه طبیعت و مفهوم واحد از اشیائی که مخالف هستند منتزع و گرفته نمی شود» یعنی از نظر تخالف انتزاع شود نه از نظر توافق و اشتراک، «مثل حیوانیتی که از انواع متخالفه منتزع می شود از جهت اتفاقشان در حقیقت» بالآخره چون در حقیقت جنسیت اتفاق دارند می شود این را انتزاع کرد. شما من باب مثال حیوانیت غنم را از بین غنم و چدن انتزاع کنید و بگویید که این چدن حیوان است و غنم هم حیوان است درحالی که چدن حیوان نیست. اگر می خواهید از این دو انتزاع کنید، جسمیت را می توانید انتزاع کنید اما حیوانیت را نمی توانید چون چدن حیوان نیست. از نظر موارد تخالف شما نمی توانید یک وجه اشتراک

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۸.

یا یک عنوان را انتزاع کنید. «نه از جهت اختلافشان به فصول، انسانی که منتزع به زید و عمرو و غیر اینها می‌شود از جهت اتحادشان در تمام ماهیت مشترکه نوعیه است نه از جهت اختلافشان به عوارض شخصی» مثل قد، علم، اضافات و فلان.

و قَسَّ عَلَيْهِمَا الْبَاقِي حَتَّى إِنَّ الْعَرَضَ الْمُنْتَزِعَ مِنَ الْأَجْنَاسِ الْعَالِيَةِ الْبَسِيطَةِ الْمُتَخَالِفَةِ بِتَمَامِ ذَوَاتِهَا وَ هَذَا مِنْ قَبِيلِ مَا فَرَضَهُ هَذَا الرَّجُلُ أَنَّمَا يَنْتَزِعُ مِنْ جِهَةٍ اشْتِرَاكِهَا فِي الْعُرُوضِ وَ الْخُلُولِ فِي الْمَوْضُوعِ وَ إِذَا وُجِدَ فِي الْوَاجِبِينَ الْمَفْرُوضِينَ قَدْرٌ مُشْتَرَكٌ تَحَقَّقَ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَا بِهِ الْإِمْتِيَازُ لِيَتَحَقَّقَ الْإِثْنَيْنِيَّةُ فَجَاءَ التَّرْكِيبُ.^۱

«[و قیاس کن بر این بقیه موارد را] حتی عرض منتزع است از اجناس عالیّه بسیطه‌ای که به تمام ذواتشان متخالف هستند.» شما عَرَض را انتزاع می‌کنید از کمّ و کیف و اینها و به همه می‌گویید: **كُلُّهُمْ عَرَضٌ** اینها همه عرض هستند. این جنبه عرضیت را که انتزاع می‌کنید باز به لحاظ عروض اینها است، چون اینها عارض بر موضوع می‌شوند از این نظر یک وجه اشتراک بینشان پیدا می‌شود. «این از این قبیل است که این آقا فرض کرده است، از جهت اشتراک این اعراض در عروض و حلول در موضوع انتزاع می‌شود. یعنی همین واجب‌الوجود که در این دو ماهیت متخالفه من جمیع جهات عارض و حال می‌شود. حالا اگر در دو واجب مفروض یک قدر مشترکی پیدا شد که در هر کدام از این دو تا که مابه‌الامتیاز است متحقق شود تا اثنینیت محقق شود، دراین صورت ترکیب می‌آید.» وقتی که ترکیب آمد دیگر سایر مسائل از قبیل احتیاج به ترکیب و علت مُفِیض و اینها در پشت آن هست.

بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ عَنَّا فَقُولْ فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَوَارِدِ غَيْرِ مُصَدِّقٍ وَاحِدٍ لَيْسَ مُعْنَوَنًا لِمَعْنَى فَارِدٍ إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ الَّتِي فِي وَاحِدٍ مِنَ الْمُعْنَوَنَاتِ وَ الْمَصَادِيقُ لَوْ تَكَثَّرَتْ إِمَّا تُعْتَبَرُ فِي أَخْذِهِ أَوْ أَخْذِ الْمَعْنَى الْفَارِدِ وَ انْتِزَاعِهِ مِنْهُ وَ صِدْقِهِ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ أَيْ مِنْ ذَلِكَ الْمَعْنَى الْفَارِدِ الْأَفْرَادُ الْآخَرُ لِكَوْنِهَا فَاقِدَةً لِهَذِهِ الْخُصُوصِيَّةِ أَوْ الْخُصُوصِيَّةِ الْمَخْصُوصَةِ لَيْسَتْ تُشْتَرِطُ فِي أَخْذِ ذَلِكَ الْمَعْنَى وَ صِدْقِهِ فَالْوَاحِدُ الْمُشْتَرَكُ يَعْنِي الْقَدْرَ الْمُشْتَرَكُ بَيْنَ الْمَصَادِيقِ هُوَ الْمَحْكِيُّ عَنْهُ وَ الْمَأْخُوذُ مِنْهُ فَقَطَّ إِذِ الْخُصُوصِيَّاتُ مُلْغَاءٌ وَ قَدْ مَرَّ فِي أَوَائِلِ الْأُمُورِ الْعَامَّةِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْمَقَامِ.^۲

«اگر حق را از ما سؤال کنی، در همه اینها که تابه‌حال گفتیم، غیر از یک مصداق، معنوی برای یک معنا نیست» یعنی یک مصداق باید باشد تا معنوی باشد اگر شما می‌گویید که این دو تا همه شاعر هستند و شعر را می‌دانند، این چون مصداق واحد است شما عنوان واحد را از آن درمی‌آورید یعنی چون ملکه شعر ملکه واحدی است شما از آن ملکه واحد یک عنوان واحد که شاعر است درمی‌آورید پس مصداق هم باید واحد باشد. بله، این مُعْنَوَن برای یک معنا نمی‌شود، «خصوصیتی که در یکی از مُعْنَوَنَات و مصادیق در افراد هست من‌باب‌مثال اگر آن خصوصیت زیاد باشد یا اینکه در اخذ آن معنا و انتزاع آن معنا از آن مُعْنَوَن و صدق این عنوان بر آن

۱. همان.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۹.

مُعْنُون معتبر است، پس از این معنای تنها، افراد دیگر نمی‌تواند باشد چون افراد دیگر این خصوصیت را ندارند و لکن خصوصیات دیگری دارند. یا خصوصیت مخصوصه به یک مُعْنُون در اخذ این معنا و صدقش شرط نیست. واحد مشترک یعنی قدر مشترک بین مصادیق، آن «مَحْکُیُّ عَنْهُ» است و آن فقط از او اخذ شده است. زیرا خصوصیات دیگر در این موقع کنار می‌روند که در اینجا بحث شد.

بُرْهَانُ آخِرُ عَلَى التَّوْحِيدِ.
وَهُوَ أَنَّ الْكَثْرَةَ إِنْ كَانَتْ نَوْعِيَّةً فَبِالْمَاهِيَاتِ وَ إِنْ كَانَتْ عَدَدِيَّةً فَإِنَّ كَانَتْ فِي الْجَوَاهِرِ فَبِالْمَادَةِ وَ لَوَاحِقِهَا وَ إِنْ كَانَتْ فِي الْأَعْرَاضِ فَبِالْمَوْضُوعَاتِ وَ حَيْثُ لَا مَوْضُوعٌ أَوْ مَهْيَّةٌ وَ لَا هَيُولَى لِتَعَالَى الْوَاجِبِ عَنِ الْكُلِّ كَيْفَ يَتَحَقَّقُ الْإِثْنَيْنِيَّةُ^۱.

«یک برهان دیگر برای توحید ذکر می‌کنیم و مطلب را تمام می‌کنیم و آن این است که هر کثرتی که در عالم هست، در وجود متحقق هست آن کثرت اگر یک کثرت نوعیه است و به ماهیات است محدودند. اگر کثرت نوعیه نیست کثرت عددیه است و همه تحت یک حقیقت هستند یک نوع هستند. اگر این کثرت در جواهر است ماده و لواحقش موجب تکثر است. مواد موجب تکثر افراد هستند. اگر در اعراض است یعنی اگر کثرت، کثرت عرضی است این در موضوعات است.» موضوعاتش باید متعدد باشد، سواد و بیاض و امثال ذلک موضوعات مختلفی می‌خواهد موضوعاتش باید تفاوت پیدا کند. «و چون موضوعی در مورد پروردگار نیست تا عرضی بر او عارض شود - چون موضوع قبلاً باید باشد تا اینکه عرض به او عارض شود و خداوند که موضوع نیست تا اینکه عرض بر او عارض شود - و ماهیتی هم در خدا نیست چون خداوند محدود نیست و هیولاً هم موجود نیست چون خداوند ماده نیست بنابراین در این صورت دیگر وجهی بر اثینیت متحقق نخواهد شد.» این هم دلیل دیگری برای توحید بود.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۹.